

به بهانه روز ملی شدن معادن کشور به سراغ معدنچیان آزادشهر و مطالبات محقق نشده آنها رفته ایم

غم‌نومه یورت

سعید برآبادی



در این روز نمایندگان مجلس، تصویب کردند که جز دولت، هیچ فرد، کشور یا بخش خصوصی‌ای نمی‌تواند مالکیت معادن کشور را به دست بگیرد و این دولت است که صلاحیت انتخاب بخش‌های خصوصی و حتی دولتی را به عنوان مقاطعه‌کار در عملیات اکتشاف معادن دارد.

پنجم شهریورماه به عنوان روز ملی اعلام‌شدن معادن کشور، کمتر در تقویم‌ها به ثبت رسیده و از آن یاد می‌شود. هر قدر که روز بیست‌ونهم اسفند به عنوان روز ملی‌شدن صنعت نفت مهم است، روز ملی‌شدن معادن کشور با وجود آنکه ۳۷ سال از آن می‌گذرد، چندان به چشم نمی‌آید و جشنی به بهانه‌اش گرفته نمی‌شود. در این روز نمایندگان مجلس، تصویب کردند که دولت، هیچ فرد، کشور یا بخش خصوصی‌ای نمی‌تواند مالکیت معادن کشور را به دست بگیرد و این دولت است که صلاحیت انتخاب بخش‌های خصوصی و حتی دولتی را به عنوان مقاطعه‌کار در عملیات اکتشاف معادن دارد. با گذشت نزدیک به چهار دهه از تصویب این قانون، هنوز اما معدنچیان سخت‌ترین شغل کشور را با ضربه‌های پتک‌هایشان جلو می‌برند و از کمترین حمایت‌ها و همراهی‌ها برخوردارند. نمونه خسارت‌دیدگان معدن در کشور فراوان‌اند به طوری که فقط در چهار سال دولت دوم احمدی‌نژاد، آمارها از مرگ ۴۲ نفر در حوادث معدن خبر می‌دهند اما سیزدهم اردیبهشت امسال، روزی متفاوت در تقویم معدن کشور بود. روزی که نحسی ۱۳ دامن بیش از ۵۰۰ معدنچی زمستان یورت را گرفت و شهر آزادشهر در استان گلستان را غرق اتم و اندوه کرد. ۴۳ نفر در این حادثه جان خود را از دست دادند درحالی‌که اگر دولت نظارت‌هایش را در این حوزه بیشتر می‌کرد یا به مجموعه وظایف حمایتی خود، بیشتر دل می‌داد، می‌توانست میزان آسیب‌های جانی چنین حادثه‌ای را کاهش دهد. پنجم شهریورماه را بهانه‌ای کردیم برای پرداختن به مطالبات پرداخت‌نشده زمستان یورتی‌ها، بهانه‌ای کردیم برای سرکشدن در میان غم‌نومه یورت و حدیث آدم‌هایی که مانده‌اند با دل‌های زخمی‌شده و دست‌های خالی و وعده‌هایی که یکی در میان اجرا شده‌اند، اجرا نشده‌اند، اجرا نشده‌اند...

شهر وروستا سوت و کور شده است

راضی است. شاید به این خاطر که سقف آرزوها در اینجا، کوتاه شده. زمستانی آمده در وسط بهار و آوارش هنوز روی سر و دل آدم‌ها مانده و رفتنی نیست: «خدا را شکر رسیدگی‌ها تا الان خوب بوده است. دیهه‌ها پرداخت شده و دارند کار تعمیر و نگهداری معدن را انجام می‌دهند.» اما مگر قرار نبود در معدن تا رفع کامل نواقض، آواربرداری و ایجاد خروجی هوا روی معدنچیان بسته بماند؟ این سؤال را که می‌پرسم، زبانش می‌چرخد و قصه را طور دیگری روایت می‌کند: «۴۰نفر را برده‌اند داخل. دارند کارهای تعمیراتی انجام می‌دهند، آوار برمی‌دارند، چوب‌ها را تعمیر می‌کنند، به حساب خودشان محکم‌کاری می‌کنند اما خب نگرانی هست دیگر...». مثلاً؟ مثلاً اینکه دوباره آن اتفاق تلخ تکرار شود. آن بار مگر همین‌طور نشد؟ همین نگرانی‌های ساده و روزمره بود که بکفو آوار شد و صفحه‌های پدای معدن یورت زمستان است چندقطی بیشتر در آن نبود، شد، یک خورار حدس و گمانه‌زنی و آواربرداری و دست آخر... جازه!

عبدالحسین میرداد اما خدا را بزرگ‌تر از این حرف‌ها می‌داند: «خدا بزرگ است. نمی‌شود معدن را همین‌طور ه‌را کرد به امان خدا، یک‌جایی باید دوباره شروع کنند تا نان این کارگران آجر نشود. ما هم نگرانیم، هنوز معدن خروجی هوا ندارد، یعنی قرار بود بزنند اما هنوز نزده‌اند. یک‌جور ماست‌مالی است دیگر». بعد اشاره می‌کند که حرف‌های تخصصی‌تر را باید از برادرش بیرسم، همان برادری که بعد از فاجعه معدن، بی‌خبری‌اش باعث شد خانواده میرداد نگران‌تر از همیشه شوند. همان برادری که حالا نشسته در خانه و بیمه بی‌کاری می‌گیرد تا باز روز از نو و روزی از نو. اما قبل از اینکه عبدالحسین میرداد را پای تلفن بدرفقه کنم، می‌پرسم به عنوان یک غیرمعدنی، حال و هوای این روزهای شهرش چطور است. تصویری که او می‌دهد، همه‌انگیز و نگران‌کننده است؛ گویی این شهر امروز بیش از شروع به کار معدن و ایمنی و نوسازی راهروهای تنگ و باریک آن، به مددکاران اجتماعی نیاز دارد که ببینند و آدم‌ها را از این خودمگی و نگرانی برهانند: «شهر؟ فقط شهر که نیست، روستاهای اینجا هم سوت و کور شده است. همه افسرده‌اند و نگران. هر کسی اینجا یکی، دو تا از بچه‌ها یا فک و فامیلش را از دست داده، نمی‌دانی به کی باید تسلیت بگویی، یک‌جوری همه عزادارند».

معدن ما سگته کرده است

«از معدن، نصیب ما رنج بود و هست». این را احمد میرداد می‌گوید. معدنچی باسابقه‌ای که از اولین روزهای آن حادثه، نامش بارها در رسانه‌ها آمده. تلفنش چندباری زنگ می‌خورد و جز صدای سالار عقلی در آهنگ پیشواز چیزی شنیده نمی‌شود: «ایران اگر دل تو را شکستند/ تو را به بند کینه بستند/ چه عاشقانه بی‌نشانی که پای درد تو نشستند/ که پای درد تو نشستند/ که پای درد تو نشستند...» این شعر اما فقط حدیث نفس روزهای انتخابات نیست، میرداد که گوش‌ی را جواب می‌دهد و از روزهای پس از فاجعه اردیبهشت ماه می‌گوید، معلوم می‌شود که دل آنها هم شکسته است، منتها، شنیدن این شکستگی، کار هر کسی نیست، یا لااقل با بخش‌نامه و دستور و تلفن میسر نمی‌شود: «از معدن نصیب ما رنج است، درست است که کسی نباید بماند، شرکت بداند اما بالاخره که چی، جبهه‌ای باید آماده شود، راهی باید باز شود تا زندگی ادامه پیدا کند. مشکل اینجااست که فعلا کار آواربرداری و تعمیر و نگهداری خیلی کند است».

بعد حرف می‌رود سمت دیگر بازمانده‌های حادثهٔ این روز: «می‌دانید کلا کار معدن یک کار بخورنمیر است، خرج زندگی‌ها به زور درمی‌آمد و حالا که این اتفاق افتاده و خیلی‌ها دیگر نیستند، خدا می‌داند چرخ زندگی‌شان قرار است چطور بچرخد». آب دهاش را اقصورت می‌دهد و ردیف کلمات می‌آیند: «بیشتر خانواده‌های آزادشهر مشکل دارند، معدن فقط ۲۳ نفر را از ما نگرفت،



خانواده‌ها را دچار مشکلات اساسی کرد که کسی تا به‌حال فکرش را هم نمی‌کرد؛ مثلاً یک معدنچی داشتیم که با مادر و خانواده‌اش در یک خانه زندگی می‌کرد. حالا کشته شده و خانواده‌اش آواره شده‌اند. مادر روی خوش به عروس و نوه‌هایش نشان نداده و الان توی راهروهای دادگاهند. زن دست بچه‌هایش را گرفته و رفته خانه پدری‌اش. چه کسی به این‌جور چیزها جواب می‌دهد؟ واقعا هم تقصیر مسئولان نیست، اما...». جمله‌اش را نمی‌تواند کامل کند. شاید هنوز نمی‌داند که در همه‌جای دنیا، مددکاران اجتماعی درست بعد از فاجعه‌های این‌چنینی به منطقه موردنظر گسیل می‌شوند تا از اندوه‌ها بکاهند، مشکلات را یکی‌یکی با مشارکت داغداران حل‌وفصل کنند و تا آرامش نسبی جایگزین اغتشاش نشود، میدان را خالی نمی‌کنند. در آزادشهر اما از این خبرها نیست. وعده‌ها یکی، دوتا نبودند و بازماندگان در راهروهای این اداره و آن اداره‌اند تا تحقق این وعده‌ها را در حساب‌های بانکی و جیب‌هایشان احساس کنند و ته دل امیدوار باشند که معدن دوباره روبه‌راه و البته امن می‌شود برای استمرار زندگی.

بعضی‌ها حتی بیمه بی‌کاری نداشتند

احمد انگار اطلاعاتش خوب است و لابه‌لای حرف‌هایش می‌گوید که بعضی از معدن‌کاران برگشته‌اند سر کار و بعضی دیگر هم در خانه مانده‌اند و با بیمه بی‌کاری می‌سازند: «بعضی‌ها هم اصلا بیمه بی‌کاری نداشتند». می‌گوید که برای ایجاد امنیت بیشتر برای همین عده‌ای که برگشته‌اند معدن، تهویه مصنوعی ایجاد کرده‌اند که به‌اصطلاح به آن وانتراتور می‌گویند؛ دستگاهی که هوا را از بیرون می‌کشد و تهویه ایجاد می‌کند. اصرار دارد که باید معدن زودتر باز و کار دوباره آغاز شود: «شرکت خصوصی این معدن، کاملاً در بحران است. انگار که سگته کرده باشد، دولت باید حمایتان کند، حمایت دولت نباشد از بین می‌رویم. الان شما نگاه کنی می‌بینی که هر‌جا، معدن‌ها تحت پوشش حمایت دولت هستند، وضع کارگران‌شان بهتر است. ما که مربوط به بخش خصوصی، هستیم از هزار طرف مشکل داریم». خوب یا بد، کم یا زیاد، احمد می‌گوید که کار در معدن پذیرش این واقعیت است که حقت ضایع می‌شود و بعد حرفش را این‌طور تکمیل می‌کند: «لااقل که در استان بگردیم به اندازه عرف حقوق معدان مجاور. هیچ‌کدام از اینها عملی نشده و بعید است که بشود».

دولتی که گفت کمک می‌کند، الان چرا سراغی از ما نمی‌گیرد. یک‌ماه‌ونیم است که در خانه پدرم بستریم ام و درحالی‌که باید سیاه‌پوش مرگ همسرم باشم، یک پایم در دادگاه است و یک پایم در بیمارستان. این چه حمایتی است؟ اگر قرار است ۵۰ میلیون تومان پول مسکن را هم مثل پول‌هایی که قبلاً داده‌اند تقسیم کنند و یک مقدارش به من برسد، دیگر چه فایده‌ای دارد

۹۲۹هزار تومان حقوق بی‌کاری

کارگرانی که در خانه مانده‌اند چقدر بیمه بی‌کاری می‌گیرند؟ دقیقاً ۹۲۹ هزار تومان! با این پول چطور می‌شود یک زندگی را چرخاند؟ احمد میرداد می‌گوید: «همان‌طور که قبلاً می‌چرخاندند، حقوقمان که کمتر از معدان همجوار است، مثلاً می‌دانم که در طبس، حقوق پایه ۲/۵ میلیون تومان است و ما اینجا، یک میلیون تومان. حقوق معدن که نباید این‌قدر کم باشد! باید یک طوری باشد که آدم بتواند زندگی کند». سعی می‌کنم فضای گفت‌وگو را باز هم تغییر بدهم تا این غم‌نامه یک جایی تمام شود. برای همین می‌پرسم که اگر قرار بود مسئول باشی، در این روز به‌خصوص که بر اساس تاریخ، روز ملی است معدن کشور است، برای معدنچی‌ها چه‌کار می‌کردی و پاسخش شنیدن و ساده است: «اول از همه امنیت شغلی برقرار می‌کردم. می‌گفتم کارگران با شرکت‌ها قرارداد ببندند، نه با پیمانکار. حقوق را هم خودم تعیین می‌کردم، یک جوری که به اندازه این کار سخت و طاقت‌فرسا باشد و کارگران بتوانند با این پول زندگی‌شان را بچرخانند. درست است که قیمت زغال الان پایین است و هزینه استحصال آن هم بالاست، اما این وسط نباید کاسه‌کوزه‌ها سر ما شکسته شود». و آرام آرام برمی‌گردد به روز حادثه: «می‌دانید اگر اتفاق به‌جای آنکه در تونل ۱ بفتند، مثلاً در تونل ۱۸ یا ۲۸ می افتاد چه فاجعه‌ای پیش می‌آمد؟ آنجا که دیگر جاده ماشین‌رو نداشت. آمبولانس و نیروی امداد که نمی‌توانست تا آن بالا برود. آن‌موقع چه کسی می‌خواست جواب صدها خانواده داغدار را بدهد؟» تنها همین هم نیست، احمد می‌گوید ساختن یا درد از‌دست‌دادن و همکارانش یک چیز است و کنار آمدن با مطالبات پرداخت‌نشده یک چیز دیگر: «خیلی از این کارگران از هجدهم اردیبهشت که این اتفاق افتاده، هنوز حقوق نگرفته‌اند، حقوق برج دو آنها هم مانده، سنواتشان هنوز پرداخت نشده و تازه مابه‌التفاوت حقوقشان از ۸۶ تا حالا پرداخت نشده است».

زنان بی‌پناه رانده‌شده از خانه

برای بعضی از خانواده‌ها، آوار معدن یک لحظه نبود؛ امتداد یافته است در حال‌وروز و تک‌تک ساعت‌های زندگی و بعید هم نیست که به آینده هم ربط

زاویه



عکس ایستا

پیدا کند. بچه‌های اصغر محمودی چه گناهی کرده‌اند که پدرشان با حقوق یک میلیون‌تومانی، زیر آوار زمستان یورت مانده است؟ صدای بغض‌آلود پدربزرگ مادری بچه‌ها پشت خط می‌لرزد. دخترش، همسر اصغر محمودی، از شدت فشار روحی این چند ماه، به مرز فروپاشی عصبی رسیده. بیماری چندوقتی است که رهایش نمی‌کند. کجا پرستاری می‌شود؟ در خانه پدرش، چراکه حالا دیگر بی‌خانه است: «چندروزی که از حادثه گذشت و احساس کردیم دخترم آرام شده، گفت که مرا با بچه‌ها به خانام ببرید، می‌خواست اگر بدانید که پیش‌بینی ارزش معادن این کشور چقدر است، لابد تلاش در انداخت. اما در باز نشد. قفل‌ها را عوض کرده بودند». محمودی در طول سال‌های زندگی مشترکش، در خانه مادری زندگی می‌کرده و همسر و دو بچه‌اش این خانه را خانه خود می‌دانسته‌اند، حالا اما خانه او زیر خروارها خاک است و زنش، بی‌خانه!

اصرار که می‌کنم، زن حاضر می‌شود تلفن پدر را بگیرد و چند جمله‌ای حرف بزند. بیش از همه نگران آینده بچه‌هاست. نگران ثبت‌نام دختر ۱۳ ساله و پسر هفت‌ساله‌اش برای سال تحصیلی جدید: «از خانه انداختنمان بیرون. هیچ‌چیز هم با خود نداریم. نه مدرک، نه لباس، نه وسایل شخصی. یک‌ماه‌ونیم است که اینجا در خانه پدرم هستیم». سعی می‌کنم با یادآوری وعده ۵۰ میلیون‌تومانی دولت برای مسکن معدنچیان، آرامش کنم و کار بیخ پیدا می‌کند. بغضش چندبرابر تلخ‌تر می‌شود: «دولتی که گفت کمک می‌کند، الان چرا سراغی از ما نمی‌گیرد. یک‌ماه‌ونیم است که در خانه پدرم بستریم ام و درحالی‌که باید سیاه‌پوش مرگ همسرم باشم، یک پایم در دادگاه است و یک پایم در بیمارستان. این چه حمایتی است؟ اگر قرار است ۵۰ میلیون تومان پول مسکن را هم مثل پول‌هایی که قبلاً داده‌اند تقسیم کنند و یک مقدارش به من برسد، دیگر چه فایده‌ای دارد. آن حمایت‌هایی هم که می‌گفتند کرده‌اند، پولش به حساب مادرشورهم ریخته شده و بچه‌های من اینجا یک تکه لباس هم ندارند». از این زن ۳۲ساله، شکایت هم شده است، خانواده همسرش به جرم ورود به خانه از او شکایت کرده‌اند، خانه‌ای که تا زنده‌بودن همسرش، خانه او هم بود و حالا هیچ، مطلقاً هیچ، نمونه‌های دیگری از سرنوشت او هم آیا در آزادشهر هست؟ چه کسی می‌داند؟

کوجه‌های داغدار

برادران دو معدنچی دیگر را هم پیدا می‌کنم. با چند شماره تلفن و ردیفی از اسم‌هایی که سرویس حوادث «شرق» در اختیار قرار داده. این یکی شماره آن یکی را می‌دهد و آن یکی می‌گوید که دل‌ودماغ حرف‌زدن ندارد و باز شماره بعدی را. ردیف شماره‌ها با پیش‌شماره ثابت، حکایت از همسایگی آنها به مدتی‌دارد. بالاخره در این میان یکی جواب می‌باید. می‌پرسم که در کوچه شما چند نفر از این حادثه آسیب دیده‌اند؟ و جوابش خصوصاً وقتی که می‌فهمم از دهان پس ۲۴،ساله‌ای بیرون آمده، میخکوبم می‌کند: «تقریباً همه. شبی که جنازه‌ها درآمد، تقریباً کوچه یک‌دست سیاه‌پوش بود». جنازه‌ها یکی‌یکی نیامدند، آمار بیرون‌کشیده‌ها از زیر نخاله‌های معدن، قطره‌قطره بود و داغ، آرام آرام آمد و آزادشهر را در خود فروبرد: «از آن روز مه‌لش، بدیختی پشت بدیختی. حتی همین اواخر نزدیک بود سیل هم بیاید. می‌پرسم که در جفتمان جور شده بود بحمدالله» و زهرخندی تحویل می‌دهد. پدرش را در معدن از دست داده. دلش هنوز از رفتن این چنین آسان و مفت پدر خون است که نه می‌خواهد اسمشش به میان بیاید و نه می‌خواهد تاله و ابراز ناراحتی کند: «چه فرقی برای آدم‌هایی که روزنامه‌خوان هستند دارد که بدانند ما وضعمان اینجا خوب است یا بد. شما بگویید خوب است، فرقی ندارد. این قدر بدیختی داریم که گاهی خود من هم که درشکمه‌ای اجتماعی فعال اعصاب هستم، خجالت می‌کشم از پدرم یادی کنم و بگویم چقدر از‌دست‌دادن پدر سخت است». برای تلطیف فضای گفت‌وگو، می‌پرسم که آیا می‌دانسته چند دهه قبل، روزی مثل همین روزها، برای اولین‌بار معدان جزء اموال مردم ایران شد تا خارجیان و غیردولتی‌ها نتوانند ذخایر این کشور را از آن خود کنند؟ سکوت می‌کند. سکوتی طولانی و در آخر با پوزخندی، سؤال را عوض می‌کند، انگار که ماشینی سنگین، در سربالایی نفس‌گیری، از دو پایید به چهار: «شما هم یک چیزی می‌گویید، می‌دانی خواهر کوچک من وقتی که پدرم بزرگ بود رفت سر کار، کلاس اول ابتدایی بود و حالا باید برویم و در کلاس دوم ثبت‌نامش کنیم؟ کی قرار است ببرش؟ من؟ عمویم؟»

زبان گرفته حادته

جملاتی که در ادامه می‌خوانید، حاصل یک چت تلگرامی است؛ پس نه صدا دارد و نه لحن. آنچه در لابه‌لای این جملات مانده، بغضی است که از امیدواری تن می‌زند. کسی که این چند خط را از او در این گزارش آورده‌ام، چندان تکلم راحتی ندارد. اصرار می‌کند که به‌خاطر حادثه اردیبهشت‌ماه معدن نیست، اما نه من می‌خواهم باور کنم و نه او با غرور جوانی‌اش، حاضر است چیزی جز این بپندارد: «حالا هم یک‌سری وعده داده‌اند که عملی نشده است؛ مثلاً توی اینترنت که سرچ می‌کنی نوشته شده که مبلغ دیه معدنچی‌ها، ۲۴۰ میلیون تومان بوده. اما هنوز بیشتر از ۲۱۰ میلیون تومان نداده‌اند، از هم خانواده به خانواده فری می‌کند؛ مثلاً یک خانواده داریم که کل دیه به همسر رسیده است و در یک خانواده دیگر، این پول بین هفت، هشت نفر تقسیم شده است». این ماجرا معوقه هم هنوز دارد. وعده‌های ریزودرشتی که هر مقام و مسئولی در هنگام بازدید و عبادت داده به یک طرف، وعده‌های درشتی مثل حق مسکن روی زمین مانده است: «۵۰ میلیون مسکن را هم هنوز نداده‌اند و معلوم نیست کی نوبت پرداختش می‌شود».

دریچه

معدن؛ از آمریکای خریدار تاروسیه‌فروشنده

معدان در دنیا سرگذشت عجیب‌وغریبی دارند. کشورهای فقیر یا درحال‌توسعه دنیا، مهد غنی‌ترین ذخایر زیرزمینی و معدنی هستند و همیشه پای یک اجنبی برای چنگ‌انداختن به آنها در میان است. شاید به‌همین‌خاطر است که در قرن گذشته، توان استفاده و بهره‌برداری داخلی از معدان به یکی از شاخص‌های توسعه‌یافتگی کشورها بدل شده است. به‌عنوان مثال، افغانستان در این زمینه هنوز کمی عقب‌تر از دیگر کشورهای منطقه است و ترامپ به دنبال استفاده از این فرصت، تا با تملک معدان غنی این کشور، هزینه جنگ ۱۶ سال‌اش را از ایسین معدان تأمین کند. این افشاسازی را به‌تازگی رویترز انجام داده است. این رسانه اعلام کرده است که «دونالد ترامپ» به‌دنبال ثروت موجود در معدان افغانستان برای کمک به تأمین هزینه‌های جنگ ۱۶ ساله ایسین کشور و همچنین تلاش‌های در حال انجام برای بازسازی آن است که تاکنون بالغ بر ۱۱۷ میلیارد دلار شده البته سرمایه‌گذاری که روی معدان افغانستان مطالعه کرده‌اند می‌گویند با توجه به وضعیت موجود در افغانستان که آن را تبدیل به یکی از خطرناک‌ترین کشورهای جهان کرده، بهره‌برداری از مواد موجود در معدان افغانستان یک «امید‌واهی» است، اما اگر بدانید که پیش‌بینی ارزش معادن این کشور چقدر است، لابد تلاش ترامپ را مهم می‌دانید.

بر اساس پیش‌بینی‌های سازمان زمین‌شناسی آمریکا که ۱۰ سال قبل انجام شده، ارزش معادن افغانستان بالغ بر یک تریلیون دلار است و هم‌کارشناسان افغانی و هم‌کارشناسان خارجی عقیده دارند که این میزان ثروت برای استقلال اقتصادی افغانستان کافی است. افغانستان همچنین دارای مقادیر قابل‌توجهی لیتیوم است و بر اساس برخی گزارش‌ها، این کشور می‌تواند به یک «عربستان سعودی» دیگر، البته در زمینه لیتیوم تبدیل شود. لیتیوم در دنیای امروز که بخش عمده‌ای از تجهیزات الکترونیکی با کمک قدرت باتری‌های الکتریکی به حرکت درمی‌آیند، همچون کنجی پنهان به‌شمار می‌رود. در کنار چنین کنج‌های پنهانی در سرزمین افغانستان، بزرگ‌ترین و گران‌قیمت‌ترین الماس بیرون‌آمده از معدان روسیه نیز در صدر اخبار قرار گرفته و خیرساز شده است. قرار است در نوامبر ۲۰۱۷ بزرگ‌ترین الماس روسیه با قیمت پایه ۱۰ میلیون دلار به فروش برسد. این سنگ با بیش از ۵۱ قیراط وزن، قرار است در یک مزایده بریزرق‌وبرق به فروش برسد. خبر این مزایده را اینترنتکس‌نیوز اعلام کرده و به نقل از «سرجی ایوانوف»، سخنگوی شرکت معدن دولتی «آلروسا»ی روسیه، یادآور شده است: بزرگ‌ترین الماس تاریخ جواهرسازی روسیه معروف به «دینستی» که ۵۱ قیراط است و چهار قطعه الماس دیگر موجود در این مجموعه را که از خلوص بالایی برخوردار هستند به‌زودی با قیمت پایه ۱۰میلیون دلار به حراج می‌گذارند. این مجموعه الماس از یک الماس ۱۷۹ قیراطی تهیه شده که در سال ۲۰۱۵ میلادی از سوی «آلروسا» کشف شده است.

«ایوانوف» گفت: الماس «دینستی» ۵۱،۲۳۸ قیراط است که در تاریخ جواهرسازی روسیه بی‌نظیر تلقی می‌شود. استخراج این پنج قطعه الماس یک‌سال‌ونیم به طول انجامیده است و قرار است بعد از به‌نمایش‌آوردن آن در کشورهای مختلف، در نوامبر سال جاری میلادی با قیمت پایه ۱۰ میلیون دلار به مزایده گذاشته شود. دومین الماس بزرگ ایسین مجموعه نفیس ۱۶،۶۷ قیراط و کوچک‌ترین آن ۱،۳۹ قیراط است. قرار است حراج این مجموعه از طریق وبسایت آلروسا انجام شود و قیمت پایه آن کمتر از ۱۰ میلیون دلار نخواهد بود و احتمالاً بزرگ‌ترین تاجار جهان قرار است در این روز تاریخی، بزرگ‌ترین و گران‌ترین دسترنج کارگران معدن سراسر دنیا را خریدوفروش کنند.

نگاه

شیراز نه کارگاه ساختمانی است، نه معدن جادوی شهرزمرد

مهشید معتمد - کارشناس شهری

آکتا کریستی، نویسنده داستان‌های هرکول پوآرو، در اتوبیوگرافی‌اش درباره شیراز و زیبایی‌های آن نوشته است: «خوب یادم هست که شیراز چقدر قشنگ بود. باغ‌های شیراز مثل یک زمرد سبز خالص بودند که رگه‌هایی از خاکستری و قهوه‌ای را در خود جای داده بودند. شیراز یک زمرد سبز زیباست!»

امروز اما شیراز تبدیل به شهری خاکی و خاکستری شده که تنها رگه‌هایی از باغ‌های سبز در آن دیده می‌شود. به مدد برنامه گولگلارت می‌توان دید که تنها در یک دهه گذشته سه هزار و ۵۰۰ هکتار باغ سرسبز به هزار هکتار کنونی رسیده است و همین مقدار هم در انتظار تفکیک و تبدیل به اراضی قابل ساخت‌وساز است. از موافقت شهرداری با تفکیک باغ‌ها که برخلاف وظایف و رسالتش بوده، از ستاد حفظ باغ‌های قصردشت که اطلاع‌رسانی مؤثری ندارد، از مالکان کنونی که هم منافع مادی خود را در تبدیل باغ‌ها می‌بینند و هم از عهده نگهداری آنها برنمی‌آیند، از طراحان و معمارانی که بی‌توجه به سابقه آنها برای این باغ‌ها طرح می‌کنند، می‌پرسیم...؛ نسل بعدی شیرازی‌ها از تمامی این افراد درباره جادوی زمردی شهرشان خواهد پرسید. مرسوم است که در سایر شهرهای دنیا، بافت‌های مدرن شهری و سازه‌های بلندمرتبه از بافت‌های تاریخی و فضای سبز شهری منفک شوند تا با این کار حریم هر دو مورد حفاظت شود. روافق فضای سبز، خود به‌عنوان شاکله ساختاری و زیرساخت شهری مورد حراست قرار خواهد گرفت؛ به‌عنوان مثال سنترال پارک ۴۰۰ هکتاری نیویورک یا هایدپارک ۲۵۰ هکتاری لندن، از فضای سبز شهری تبدیل به نشانه‌ها و لندمارک شهری شده‌اند که شهر بدون آنها قابل‌تصور نیست (در مطالعات شهری، معماری و شهرسازی، لندمارک یا جان‌شان یا جانما (Landmark) به نشانه یا شاخصی گفته می‌شود که به فرد کمک کند تا مکان شهری را به خاطر بسپارد و برای مراحل بعد قابل رجوع شود). آثار هنری متعددی در ایسین پارک‌ها و برای این فضای رویداد شهری آفریده شده‌اند که نمایانگر حضور آنها در خاطره جمعی شهر است.

باغ‌های شیراز نیز لندمارک شهری و نشانه شکلی در کالبد شهر به‌شمار می‌روند. در خاطره‌ای مشترک میان تمامی نسل‌ها در شیراز، پوشش گیاهی سرسبزی باغ‌ها و تأثیرات دیداری و اقلیمی آنها حضور دارد. این شناسه شهری سبب ایجاد حس تعلق خاطر در شهروندان شده و آنان را به‌سوی مسئولیت‌پذیری در برابر محیط شهری سوق می‌دهد. با ازبین‌رفتن نشاکنان شهری، هویت شهر خدشه‌دار شده و در ابهام قرار خواهد گرفت.

در اصول شهرسازی و طرح‌های جامع و تفصیلی شیراز، تغییرکاربری داده‌شده از باغ‌ها (به‌خصوص باغ‌های گردحیک) خلاف مقررات بوده و در صورت مبادرت افراد یا سازمان‌ها به این عمل، قابلیت پیگیری قانونی دارند؛ اما در سال‌های گذشته و با رشد اقتصادی بازار ساخت‌وساز از یک‌سو و مشکلات ترافیکی شهری از سویی دیگر، شاهد نابودی حریم درجهیک باغ‌ها و تبدیلشان به سایر کاربری‌ها بوده‌ایم. طبق مصوبه شورای‌عالی شهرسازی کشور در



سال ۷۹، مقرر شده بود که در یک‌هزار هکتار از باغ‌های قصردشت اجازه تغییرکاربری داده نشود و شهرداری این باغ‌ها را تملک کرده و ۲۲۰ هکتار از آن را به کاربری گردشگری اختصاص دهد که شامل برخی پروژه‌های گردشگری ازجمله رستوران، مرکز پرورش گل و گیاه، مراکز آموزشی، تفریحی و سایر پروژه‌های حوزه گردشگری بود. البته در آن زمان قرار شد تا درصورتی‌که صاحبان باغ‌ها بخواهند ایسین کار را انجام دهند، ۸۵ درصد از مساحت باغ خود را به نام شهرداری سند بزنند و ۱۵ درصد مابقی را به کاربری گردشگری اختصاص دهند، اما جز در یک مورد هیچ‌کدام از صاحبان باغ‌ها ایسین مصوبه را اجرا نکردند. پس از ناموفق‌بودن آن طرح، برای جلوگیری از نابودی باغ‌ها، طرح دیگری را تهیه و به شورای شهر ارائه کردند که طبق آن، در همان محدوده ۲۲۰هکتاری که شورای‌عالی شهرسازی برای تبدیل باغ‌ها به اماکن گردشگری اقدام کرده بود، اجازه داده می‌شد تا در صورت تبدیل باغ‌ها به کاربری گردشگری در کمتر از ۱۰ درصد سطح باغ، هرچقدر که سطح اشغال پروژه‌ها کمتر شود، تراکم با ارتفاع ساخت‌وساز بیشتر شود. البته این امکان تنها برای ایجاد پروژه گردشگری در نظر گرفته شد، همچنین اجرای برخی کاربری‌های عمومی نظیر بیمارستان و اماکن آموزشی نیز به آن افزوده شده، اما اجازه ساخت واحد مسکونی در این محل‌ها به‌هیچ‌عنوان داده نشود. هزینه تملک این باغ‌ها سبب شده تا شهرداری بازهای ۶۰ ساله را برای اتمام طرح حفاظت در نظر بگیرد که در احتمال زیاد و با مشاهده روند نابود این بافت، تا ۶۰ سال آتی اثری از این باغ‌ها باقی نمانده است. شهرداری با اجرای طرح‌های پیشنهادی گردشگری برای این بافت (مانند پیاده‌راه‌ها، مسیرهای دوچرخه‌سواری و باغ‌های خانواده) و مدیریت و حفاظت از آنها، توانسته به میزان محدودی از بروز اتفاقات ناخوشایند در برخی مناطق معانعت کند، اما قدر مسلم ایسین تلاش‌ها در برابر سرعت محوشدن باغ‌ها کفایت نمی‌کند.

اما چند کلمه با شهردار محترم آتی و مسئولان مرتبط که عهده‌دار این وظیفه خواهند بود: شهر کارگاه ساختمانی نیست! تنها احداث روگذر و زیرگذر و پل‌های هوایی نشان از پیشرفت و توسعه شهر ندارد و باید به حفظ و حراست از بافت و پوشش گیاهی اهتمام بورزید. اگر بر باغ‌ها و فضای سبز شهری زخمی افزایید، در برابر تخریشان مقاومت کنید. در برابر خشکاندن آنها از سوی مالکان سودجو، در برابر صدور مجوز ساخت‌وساز و در برابر دریافت جریمه‌های مالی که تبدیل به منبع درآمد شهرداری‌ها شده است، مقاومت کنید. این باغ‌ها ربه‌های شهری هستند و جدا از تأثیرات اقلیمی، عنصر هویتی شیراز به‌شمار می‌روند. شهردار محترم، با حفاظت از باغ‌ها، از میراث این شهر زمردی پاسداری کنید.